به یادم آمد که مقداری طلا (نقره) در خانه ی ماست و دوست نداشتم مرا به خود مشغول سازد؛ لذا دستور دادم آن را تقسیم کنند.

از عقبة بن حارث رضی الله عنه روایت است که می گوید: نماز عصر را در مدینه پشت سر رسول الله صلی الله علیه وسلم خواندم. پس از سلام دادن (و پایان نماز) با شتاب برخاست و از روی شانه های مردم عبور کرد و به خانه ی یکی از همسرانش رفت. مردم از شتاب رسول الله صلی الله علیه وسلم شگفت زده و نگران شدند. اندکی بعد نزد مردم برگشت و دید که از تعجیل او شگفت زده شده اند. پس فرمود: «ذكرت شيئاً من تبْرٍ عندَنا، فكرِهْتُ أن يَحْبِسَنِي، فأمرتُ بِقِسْمَتِهِ»: «به یادم آمد که مقداری طلا (نقره) در خانه ی ماست و دوست نداشتم مرا به خود مشغول سازد؛ لذا دستور دادم آن را تقسیم کنند». و در روایتی آمده است: «كنْتُ خلَّفْتُ في الْبيتِ تِبراً من الصَّدقةِ، فكرِهْتُ أنْ أُبَيِّتَه»: «قطعه ای از طلای صدقه در خانه گذاشته بودم و دوست نداشتم آن را شب در خانه نگه دارم».

[صحیح است] [به روایت بخاری]

عقبة بن حارث رضی الله عنه می گوید: روزی نماز عصر را همراه رسول الله صلی الله علیه وسلم خوانده است که پس از اتمام نماز، بلافاصله رسول الله صلی الله علیه وسلم برخاسته و از روی گردن نمازگزاران به سوی خانه ی یکی از همسرانش رفته است؛ مردم که این صحنه را دیدند ترسیده و شگفت زده شدند؛ وقتی رسول الله صلی الله علیه وسلم به مسجد بازگشت و مردم را شگفت زده یافت، سبب آن را بیان نمود و خبر داد که مقداری طلای ضرب نشده را به یاد آورده که باید تقسیم شود؛ و دوست نداشت فکر کردن به آن، او را از توجه و رو آوردن به الله عزوجل به خود مشغول نماید.

http://www.sunnah.global/hadeeth/fa/show/3483